مقاومت ایران در برابر جنگ آمریکا و رژیم صهیونیستی و تثبیت جایگاه راهبردی آن در تنگه هرمز، تهران را به یکی از محورهای محاسبات سه‌قدرت بزرگ جهان تبدیل کرده است

# ایران؛ ضلع چهارمِ میز شنژن



**گروه سیاسی**
ادامه از صفحه اول

نشست دونالد ترامپ، شی جین پینگ و ولادیمیر پوتین در شنژن چین، در ۱۹ نوامبر ۲۰۲۶، را نباید صرفاً یک دیدار دیپلماتیک میان سه قدرت بزرگ یا تلاشی برای مدیریت چندبحران بین‌المللی تلقی کرد. اهمیت این رویداد، بیش از هر چیز، در لحظه تاریخی وقوع آن نهفته است؛ زمانی که بنیان‌های نظم بین‌المللی پس از جنگ سرد بیش از هر مقطع دیگری زیر فشار قرار گرفته و حتی قدرتی که بیشترین بهره را از آن نظم برده، ناچار شده است درباره جایگاه آینده خود در جهان تازه تأمل کند. برای فهم این نشست باید از سطح روابط دوجانبه و اختلافات روزمره میان واشنگتن، مسکو و پکن فراتر رفت. مسئله اصلی این نیست که آیا آمریکا همچنان قدرت نخست جهان است یا چین به زودی جای آن را خواهد گرفت؛ همچنین مسئله صرفاً این نیست که روسیه توانسته است در برابر فشار غرب مقاومت کند یا نظم تک‌قطبی آمریکا در حال افول است. مسئله عمیق‌تر، ورود نظام بین‌الملل به مرحله‌ای از بازآرایی تاریخی است که در آن، نه فقط نسبت قدرت‌ها، بلکه قواعد مشروعیت، الگوهای امنیت، ساختار اقتصاد جهانی و حتی تصورات مسلط درباره آینده تمدن بشری در حال تغییر است. از این منظر، نشست شنژن را می‌توان یکی از نشانه‌های آشکار ورود جهان به مرحله‌ای تازه از تاریخ دانست؛ مرحله‌ای که در آن قدرت‌های بزرگ، با وجود اختلافات بنیادین، دیگر نمی‌توانند فرض تداوم بی‌دردسر نظم پیشین را مبنای سیاست خارجی خود قرار دهند.

نکته مهم این است که چنین برداشتی لزوماً به معنای توافق سه‌قدرت برسر مناسبات نظم آینده نیست. برعکس، احتمالاً هرسه کشور تصورات متفاوتی از آن دارند. اما نفس پذیرش ضرورت گفت‌وگو درباره امنیت راهبردی، اصلاح نهادهای بین‌المللی و مدیریت خطرهای مشترک در بالاترین سطح سیاسی، نشان می‌دهد که موضوع از رقابت برسر امتیازهای درون یک نظم مستقر، به چانه‌زنی درباره قواعد و مختصات نظمی در حال شکل‌گیری ارتقا یافته است.

**۱. نقطه آغاز: فروپاشی نظم پیشین از کجا شروع شد؟**

برای درک اهمیت نشست شنژن باید میان دو مفهوم تفاوت قائل شد: «تغییر در موازنه قدرت» و «تغییر در نظم بین‌المللی». این دو لزوماً هم‌زمان اتفاق نمی‌افتند.

ممکن است قدرت اقتصادی یک کشور افزایش پیدا کند، قدرت نظامی کشور دیگری کاهش یابد و یک قدرت سوم به بازیگری تأثیرگذارتر تبدیل شود؛ اما تا زمانی که قواعد حاکم بر نظام بین‌الملل، نهادهای تنظیم‌کننده روابط، مناسبات مالی و تجاری و مشروعیت مسلط روابط مشروعیت قدرت تغییر نکرده‌اند، نمی‌توان از تولد یک نظم جدید سخن گفت. نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم، بر پایه مجموعه‌ای از ترتیبات سیاسی و اقتصادی شکل گرفت که سازمان ملل متحد، نظام مالی برتون وودز، نهادهای بین‌المللی و در نهایت ساختار امنیتی مبتنی بر موازنه قدرت‌های بزرگ، مهم‌ترین اجزای آن بودند. این نظم از ابتدا نیز یک نظام کاملاً برابر و عاری از تناقض نبود. حق وتوی پنج عضو دائم شورای امنیت، نمونه آشکار امتیاز ویژه قدرت‌های بزرگ در ساختار رسمی جهان است. با این حال، برای نخستین بار در مقیاسی جهانی، تلاش شد قواعد مشترکی برای محدودکردن توسل به زور، حفظ تمامیت ارضی کشورها و تنظیم مناسبات اقتصادی میان دولت‌ها ایجاد شود. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، این ساختار وارد مرحله تازه‌ای شد. جهان دوقطبی جنگ سرد پایان یافت و ایالات متحده به تنها ابرقدرت بی‌رقیب نظامی، اقتصادی و سیاسی تبدیل شد. در ادبیات روابط بین‌الملل، از این دوره با عنوان «لحظه تک‌قطبی» یاد می‌شود. اما آنچه پس از ۱۹۹۱ شکل گرفت، صرفاً برتری نظامی آمریکا نبود؛ نوعی نظم هژمونیک بود که در آن، الگوی اقتصاد بازار، جهانی شدن سرمایه، نهادهای لیبرال، ارزش‌های سیاسی غرب و رهبری آمریکا به یکدیگر پیوند خوردند. آمریکا نه‌فقط قدرت برتر، بلکه مهم‌ترین تعیین‌کننده دستور کار و قواعد بازی بود. در این چارچوب، بسیاری از دولت‌ها ممکن بود با تصمیم‌های واشنگتن مخالف باشند، اما خارج شدن از شبکه اقتصادی، مالی و امنیتی تحت رهبری آن، هزینه‌های سنگینی داشت.

این وضعیت البته زمان ابتدا با ثبات‌تلقی شد. این حتی در حالی بود که آمریکا از همان ابتدا با تناقضاتی همراه بود. حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ بدون مجوز صریح شورای امنیت، اعتبار ادعای جهانی بودن قواعد حقوقی را تضعیف کرد. بحران مالی سال ۲۰۰۸ نیز نشان داد که نظام اقتصادی تحت رهبری غرب، برخلاف تصورات دهه ۱۹۹۰، نه شکست ناپذیر است و نه الزاماً هم‌زمان اقتصادی تازه از تاریخ دانست؛ مرحله‌ای که در آن قدرت‌های بزرگ، با وجود اختلافات بنیادین، دیگر نمی‌توانند فرض تداوم بی‌دردسر نظم پیشین را مبنای سیاست خارجی خود قرار دهند